

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره هشتصد و دهم

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟  
توی دنیای پراز اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

سال گذشته حدود چهار میلیون نفر در کشور گوشت قرمز نخوردند!

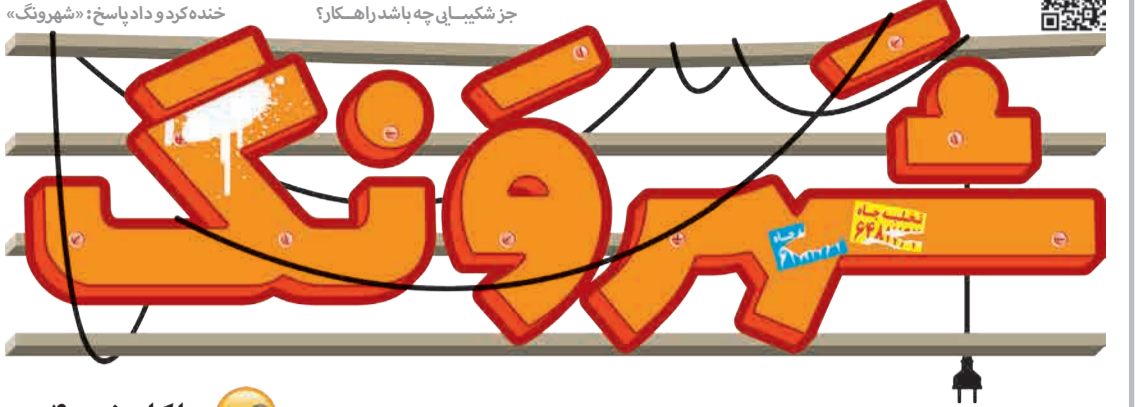


**بهنوش بختیاری:**  
دست شون به گوشت می رسه، اما به حرف من گوش دادند و نخوردند!

**گوسفند:**  
یه هل دیگه بدین امسال می شن چهل میلیون نفر!



شهاب نبوی



با کاهش ۴۰ درصدی معاملات، بازار مسکن به خواب رفته است

# بازار مسکن: ساعت رو کوک کر دم، اول تابستون خدمت می رسم!

مردم: چند دقیقه اول بعد از بیداری خیلی خطرناکه!  
دلالت: شما پول جور کنید، من بیدار ش می کنم!  
صد و سیما: رابطه خواب مسکن، با ماجرای قتل جنجالی، امشب رأس ساعت ۱۰ از تلویزیون!  
یک پدر: بچه ها، شش ماه اول سال توی چادر هم می شه زندگی کرد!  
مسکن: خواب که هیچی، بمیرم هم دیگه نمی تونید صاحب خونه بشید!  
#شهر ونگ



نازنین جمشیدی | کارتونیس | nana.jamshidi@gmail.com

تماشاخانه



شهر ونگ

## شبگردی

در برنامه زنده رخ داد:  
**دو تاشدن شلوار روح آقاجان**



شهرام شادی  
طنز نویس

روح آقاجان آمد تو اتاق و سریع رفت سمت برادرم و گوش او را گرفت توی دستاش و محکم پیچاند. برادرم گفت: آخ-آخ-چرا؟ چی شده؟ خانم باجی گفت: «هنوز دست از این خشونت خانگی برنداشته‌ای؟ بد آموزی داره. فردا این بچه به مقام و مسئولیتی برسه، اسلحه دست می گیره و ونگ...»

روح آقاجان گفت که آخه... خانم باجی گفت: «آخه ما خسه نداریم. اول گوش او را اول کن. این جانانگاری که در اتاق شیشه‌ای هستیم، خوانندگان روزنامه نشسته‌اند ما را تماشا می کنند و بی اخلاقی های مرامی بینند.»

روح آقاجان گوش برادرم را اول کرد و گفت: «گیریم الان ولش کردم. بعدش چی؟»

عموجان گفت: «منظور ایشان این است که چون به خلوت می روند آن کار دیگری کنند» البته زیاد چیز عجیب غریبی هم نیست. الان نمونه های زیادی در کشور می بینیم که این شعر حافظ برایشان خاطر هاست.»

خانم باجی گفت: «لطفا مسائل خانگی ما را سیاسی نکنید.»

بعد از روح آقاجان پرسید: «حالا درست به من یگو ببینم منشأ این خشونت چی بود؟ این بچه از نظر شما چه خطی کرده بود که...»

روح آقاجان گفت: «ایشان اسرار خانگی راداده به دیگران. به رسانه ها و هنر پیشه ها و... عکس های من جزو حریم خصوصی این خاندان هست یا نه؟»

خانم باجی دمپایی اش را پرت کرد سمت برادرم و پرسید: «تو چنین غلطی کردی؟» برادرم گفت: «شما الان بر لزوم اجرای مصالحه و پرهیز از خشونت تأکید نمی کردی؟ صد رحمت به روح آقاجان که جنگ تن به تن می کرد. شما با سلاح دور برد ما رو هدف قرار می دهی. این درست نیست.»

روح آقاجان گفت: «شیرین زبانی نکن. صد بار گفتم دکان این حرف ها را در این خانه تعطیل کنید. بگذارید من با همان طب سنتی خودم این دمل را درمان کنم. اگر گذشته بودید، امروز کار به این جانی می رسید که عکس شلوار راحتی مرا لو بدهند و رسانه های اش کنند.»

خانم باجی گفت: «البته باید یادآوری کنم بعید است کسی خیلی دلش بخواهد آن تکه پارچه زشت بد رنگ را ببیند؛ اما نکته مهم این است که مشکلات خانه ما از این کارها شروع نشدند. اگر خاطر مبارک باشد مسائل ما وقتی شکل گرفت که فیل تان یاد هندوستان کرد و...»

برادرم پفی زدن زبیر خنده. خانم باجی دمپایی دوم را هم پرت کرد سمتش و این بار دمپایی درست روی پیشانی برادرم فرود آمد. خانم باجی گفت: «ولی قلق گیری بود. حالا یگو ببینم این پسر دقیقا چه کرده؟»

روح آقاجان گفت: «امروز فهمیدم داربوش ارجمند گفته «مجریان تلویزیونی شلوارهای تنگی می پوشند که پدر بزرگ من هنگام رفتن به رختخواب می پوشید. اینها مانکن هستند نه مجری. از سر و زلف تا دیالوگ» حالا شما این نوه مجری ات را خوب تماشا کن. ببین در برنامه اش چمی پوشد!»

خانم باجی گفت: «این بچه خواسته به فرهنگ و سنت های احترام بگذارد که با پیژامه شما رفته سر صحنه البته فقط امیدوارم یادش نرفته باشد که خشک پیژامه مذکور پاره بوده.»

## آزادراه

**کاندیدای صمیمی، کارای قدیمی!**  
احمد رضا کاظمی



عموما ما دهه شصتی ها در بین همکلاسی های قدیمی خودمان حداقل چهار شخصیت مشترک داریم. یک دوست قدیمی که الان به سمت عالم هنر رفته و زده توی کار خوانندگی، یک دوست قدیمی بی خاصیت که به یمن حضور اینستاگرام الان برای خودش اینفلوئنسری شده، یکی از بچه ها که به سمت کراتین و گولوتامین و آمپول و خلاصه گولوخ بازی کشیده شده و به کمک سیکس پک و پشت بازوی آن نولدلی الان مدل مجلات لباس شده است و چهارمی هم کسی است که دنیای سیاست را انتخاب کرده و در

انتخابات مجلس یا شورای شهر کاندیدا می شود! شما شک نکنید که زمان انتخابات مجلس یا شورای شهر اگر مسیر میدان فردوسی تا میدان انقلاب را پیاده گز کنید و پوسته های تبلیغاتی نامزدها را با دقت نگاه کنید، بدون ذره ای تردید داخلشان حداقل یکی دو تا چهره آشنا را که یا از دوستان قدیمی یا از اقوام دور و نزدیک هستند، پیدا خواهید کرد. این شرایط ترکیبی از فضای «خوف و رجا» است. از یک طرف، از دیدن یک چهره آشنا در سطح شهر حس خوبی دارید و با خود می گوئید: «خب! چه خوب! فلانی بره بالا لاید دست ما رو هم یسه جایی بند میکنه! رفیق فابریک دستانش بودم من یعنی!» اما از یک طرف، وقتی خاطرات مشترک کتان از طرف برایتان تداعی می شود،

گر گریچه می گیرید! شما فرض کن همکلاسی دوران دبیرستانت که سه چهار بار بعد از زنگ آخر ازت حسابی کتک خورده، کاندیدا بشه و روی پوسته تبلیغاتی اش هم نوشته باشه: «با قدرت آمده ام! برای احقاق حق شهروندان!» خب، در این حالت شما توی دلتان می گوئید: «مرد مومن! تو اگه قدرت داشتی و می تونستی حق احقاق کنی که نمیداشستی ما بنده ایمت توی بشکه خالی، بعد در شو ببندیم و از سر بالای قش بدیم بره پایین!» یا مثلاً آن رفیق قدیمی ات که ناظم مدرسه بابت فحش های مثبت هیجده در سن منفی ۱۲ سالگی دهه بار والدینش را خواسته بودند! الان با شعار «اخلاق» عرفان! ادب» وارد عرصه سیاست شده است. حالا اینها

هیچی، مشکل اصلی اینجاست که سوابق علمی برخی از دوستان قدیمی ات را که نگاه میکنی، یادت می آید که چطور برای ۱۰ گرفتن در درس حرفه و فن دوم راهنمایی جلوی دفتر مدرسه گریه می کردی، ولی حالا پسوند دکتر پشت اسمش است! کسی که اگر اختیاراتش با تو بود حتی به عنوان دبیری پیتزا هم در یک فست فود استخدام نمی کردی، اما حالا این قدر اعتماد به نفس پیدا کرده که خودش را کاندیدا کند تا سکان مدیریت را به دست بگیرد. خلاصه من که کم دارم خودم را برای دیدن دوستان قدیمی در بین کاندیداهای جدید آماده می کنم، فقط امیدوارم امیرعلی و مجید همکلاسی های سوم دبستانم قاطی آنها نباشند، چون آواز من زیاد دارند!